
اگر دهقان، توان از نان ببخشد
تن نادان بود با مرده یکسان
ز سعی اوستاد این جسم خاکی

جو از جو روید و گندم ز گندم
بین، کاموزگار نیک کردار

بلوح ساده هر نقشی که رانند
نمیراد آن هنرور نقشبندی

بود آموزگاری، سخت کاری!
بباید طشت خون لخت جگر کرد
رسد جان بر لب بیچاره استاد

بزرگانی که در اینجا جلیس اند
دمی گر فارغ از غوغا و فریاد
از آن یاران هم آهنگ مکتب
معلم را ز راه حق گذاری
که محرومی باکرامی بسازد!

مرا گفتند در پایان گفتار
ز شاگردان و یاران قدیمی

معلم، روح ببخشد جان ببخشد!
معلم، در چنین تن می دمد جان!
فزون ز اختر شود در تابناکی!

بدین سان است، باری، طبع مردم
همیدون بچه را نیک آورد بار

پس از بیارسال آن نقش خوانند
که از نیکی نگارد نقش چندی

تو میدانی که خود آموزگاری!
که طفلی را الفبائی زبر کرد!
که تا حرفی بشاگردی دهد یاد!

وزیرند، ار و کیلند، ار رئیس اند
کنند از روزگار گودکی یاد!
از آن استاد دلسوز مؤدب.
کنند از جان و دل تیمار داری
«ریاضت کش بیادامی بسازد!»

کنم عرض ستایش های بسیار
باستاد اجل محمود شیمی